# احياي مجدد سرکردگي آمريکا

□ هوبر ودرين[[1]](#footnote-1)

#### چکيده

#### برخي از نظريه پردازان نو محافظه کار در حال پي بردن به ابعاد خرابکاري‌هاي دستگاه اداري بوش هستند. فريد زکريا، روزنامه نگار ميانه روي مشهور که از جنگ در عراق حمايت مي‌کرد، تلاش مي‌کند چارچوب دنياي نوين را تعريف کرده، امتيازات ايالات متحده براي حفظ سرکردگي خود را ياد آور شود.

در حالي که بسياري از تحليل‌هاي بين المللي ، ازقبل تعيين شده، جانبدار و تکراري اند، جهان غرب گرفتار خودمحور بيني است و نمي‌تواند از چنگ بيم و وحشت‌هاي خود رهايي يابد. فريد زکريا، سرمقاله نويس برجسته نيوزويک اينترناشنال ، به بررسي موضوع اصلي دوران ما پرداخته است : رشد کشور‌هاي در حال توسعه ، نتايج آن براي کشور‌هاي غربي و همچنين جستجوي پاسخي براي اين معضل. تيتر نوشته او مي‌گويد که اين درست است که هنوز دوران «پسا آمريکايي» فرا نرسيده است، اما هم اکنون غربي‌ها انحصار «تاريخ» را از دست داده اند و يا دست کم اروپائيان و سپس آمريکائيان قدرت و يا نفوذي را که از قرن شانزدهم در سراسرجهان داشته اند از دست مي‌دهند. لذا براي غربي‌ها عاجل است که چاره انديشي کنند و سياست‌هايي را براي مقابله با تغييرات ريشه‌اي حاضر اتخاذ نمايند ، چرا که در غير اين صورت ، زير فشار اضطراب و نگراني، سياست‌هاي زورمدارانه و ساده انگارانه‌اي همچون سياست‌هاي بوش را بر مي‌گزينند که به شکست مي‌انجامد.

به نظر زکريا « اين امر نتيجه طعنه آميز شصت سال عملکرد آمريکا در جهت گشايش و آمريکايي کردن جهان است». او همچنين با تهديدات اسلامگرايان و «دولت‌هاي شرور» نيز مناسب با ميزان واقعي آن‌ها برخورد مي‌کند. او اين تهديدات را با فاصله و خونسردي به حساب مي‌آورد. ارزيابي‌هاي او از نيرو‌هاي اقتصادي، مالي و تکنولوژيک در حال حرکت ـ يعني مبادله آزاد و تصاعدي سرمايه، نو آوري فني و سقوط قيمت حمل و نقل ـ به صورت اساسي خوشبينانه و ليبرال است. البته او نيز از به هدر دادن و انهدام ذخاير و ثروت‌ها و قدرت گرفتن ناسيوناليسم در جهان، که باعث مشوش کردن ايالات متحده، که گويا هنوز عملکردي براي کل بشريت دارد، نگران است. او به قدرت نيرو‌هاي مخالف جهاني اذعان دارد، از جمله صعود قدرت برزيل، روسيه، هند، چين و مکزيک. وي به صورتي تا حدي تحريک آميز و يا شايد عجولانه ، فرضيه جهاني را که براي نخستين بار پس ازبيش از پانصد سال ديگر «غربي نيست» جدي مي‌گيرد؛ اما اين تحليل، او را به اين سمت نمي‌کشاند که فکر کند دنيا ضدآمريکايي خواهد شد. او بيشتر جهان را «پسا آمريکايي» مي‌بيند. زکريا به سؤال « آيا مي‌توان مدرن بود بدون آن که غربي بود ؟» به صورت محيلانه‌اي پاسخ مي‌دهد. او معتقد است که مدرنيسم غربي چنان جهان را تغيير داده است که پايان انحصار قدرت غرب به معناي پايان مدرنيسم غربي نيست. زکريا از ادامه راه تاريخ و رقابت‌ بين کشور‌ها و ملت‌هاي بزرگ آگاهي دارد. وي تحليل خود را در دوفصل پرشور و بسيار مستدل در مورد قوت‌ها و ضعف‌هاي دو مورد مشخص ادامه مي‌دهد : «حريف» (چين) و «متحد» (هند) . جاي شگفتي نيست که زکريا که خود هندي تبار است، امتيازات هند را برجسته و امکان بالقوه هماهنگي و حتي اتحاد هند و آمريکا را مطرح سازد . او هند را به مثابه يکي از پر و پاقرص ترين هواداران آمريکا در جهان معرفي مي‌کند، اما اين گفته مانع از آن نمي‌شود که وي اذعان دارد که هنوز زمان زيادي لازم است تا هند به يک قدرت جهاني بدل شود و چنانچه رقابتي بين چين و هند مطرح باشد، قطعا چين در حال حاضر و براي مدتي طولاني برنده است.

اين تحليل‌هاي روشن بينانه، تناقص مسرت بخشي با سنگيني تحليل‌هاي سياه و سفيد گونه و حماقت‌هاي ايدئولوژيک دستگاه اداري کنوني آمريکا و واژگان رايج جهاني شدن امروزين دارد. اما ويژگي و قدرت اصلي نوشته‌هاي زکريا در دو فصل آخر به نمايش مي‌آيد : «قدرت آمريکا» و «هدف آمريکا»، فصل‌هايي که از خلال آن‌ها او سعي مي‌کند براي اين داده‌هاي جديد پاسخي بيابد. در مقابل زير سؤال رفتن و چالشي که امروز آمريکا با آن مواجه است، او براي واشنگتن سياستي کاملا متفاوت با آنچه لندن در اواخر قرن نوزدهم در پيش گرفت تجويز مي‌کند. پس از جنگ‌هاي بوئر (١٨٨٠ـ١٨٨١ ، ١٨٩٩ـ١٩٠٢) بريتانياي کبير همه تلاش خود را براي حفظ استيلاي سياسي جهاني خويش بکار گرفته بود و در اين راه از انزوا طلبي آمريکا بهره جسته بود. اين شيوه، دوراني نسبتا طولاني مؤثر واقع شد، اما نتوانست مانع از اضمحلال اقتصادي اجتناب ناپذير آن گردد. البته ايالات متحده امروزين در اين موقعيت قرار ندارد؛ بر عکس بريتانياي اوايل قرن بيستم، اقتصاد آمريکا علي رغم ضعف‌هايش (بدهي و غيره ...) و جنگ با عراق هنوز پر قدرت و بويژه در زمينه‌هاي صنعتي و فن آوري‌هاي آينده بالنده است : نانو تکنولوژي، بيوتکنولوژي .... به علاوه ايالات متحده نسبت به اروپا از سلاح مخفي ديگري نيز بهره مي‌جويد که همانا رشد جمعيت بالا به دليل مهاجرت است. جنگ عراق براي واشنگتن معادل جنگ‌هاي بوئر براي لندن نمي‌باشد. اما به زعم زکريا، اين سياست ايالات متحده است که داراي اشکال مي‌باشد. علاوه بر اين امر که اين کشور مي‌بايست راهيابي به تحصيل و دستيابي به ديگر زير ساختار‌ها را در داخل تسهيل نمايد، لازم است که به جهان خارج، ديگر زبان‌ها و فرهنگ‌ها نيز توجه بيشتري نشان دهد. او با ملايمت ابراز تاسف مي‌کند که : « هرگز آمريکائيان نتوانستند به درون دنياهاي ديگر خلق‌ها پاي گذارند». و معتقد است امروز زمان آن فرارسيده که اين کار را انجام دهند.

به نظر او، در جهان نويني که همه کشور‌ها ـ چه آن‌ها که در حال توسعه اند و چه ديگر کشور‌ها ـ به ميدان بازي جهاني راه مي‌يابند و يا از نو وارد آن مي‌شوند، سياست آمريکا براي بار چهارم از سال ١٩٤٥ به بعد مسير خود را گم کرده و دچار «اختلال» شده است (پس از پايان سال‌هاي ١٩٥٠، اوايل سال‌هاي ١٩٧٠ و اواسط دهه ١٩٨٠). او اين پديده را «سياست هيچ کاري نکردن» مي‌نامد. ايالات متحده مي‌بايست از حباب خود خارج شود و سياستي نو برگزيند. اما کدام سياست؟ زکريا تاکيد دارد : سياستي متفاوت با آنچه بريتانيا در آن زمان‌ها برگزيد، سياستي برعکس آن چه بوش اتخاذ کرده است که باعث انسجام مخالفين گشته و نه انفصال آن‌ها ؛ سياستي بيشتر در راستاي بيسمارک، صدر اعظم آلماني‌اي که توانست در پايان قرن نوزدهم آلماني را که به تازگي يکپارچه شده بود، تبديل به واسطه درستکار در مبادلات اروپايي و هسته اصلي نظام اروپا سازد. هدف واشنگتن در عرصه جهاني مي‌بايست همين باشد : با همه کشور‌ها روابطي بهتر از آنچه هر کدام با بقيه دارند برقرار سازد، «محور سيستم بين المللي». او چنين خلاصه مي‌کند : «بيسمارک باش نه بريتانيا». از سال ١٩٩١، آقاي جيمز بيکر، از وزراي پرزيدنت بوش پدر ، نيز همين نقش را براي ايالات متحده تعريف مي‌کرد : او از « سيستم مرکز و سخنگو» صحبت کرده بود، نظامي که هر کشوري در آن براي داشتن هر گونه رابطه خارجي مي‌بايست از ايالات متحده بگذرد. من اين سيستم را به چرخ دوچرخه‌اي تشبيه کرده بودم که ايالات متحده در آن محور و همه ديگر کشور‌ها شعاع‌هاي فلزي مي‌باشند. به نظر زکريا ، ايالات متحده هنوز از امتياز مهمي براي ايفاي چنين نقشي برخوردار است : هنوز هم در تقريبا همه نقاط جهان، کشور‌ها سرکردگي عمومي واشنگتن را بر استيلاي نزديک تر غولي منطقه‌اي ترجيح مي‌دهند. به اين ترتيب، کشور‌هاي آسيا، خواهان هژموني چين نيستند. البته عملي شدن اين امر مستلزم آن است که ايالات متحده رفتاري متفاوت داشته و نقش ابرقدرت سلطه جو را کنار گذارد، با ديگران مشورت نمايد و زمينه تشکيل ائتلاف بين کشور‌ها را فراهم آورد. متوجه مي‌شويم که کتاب زکريا به طرزي ريشه‌اي ديدگاه دستگاه اداري کنوني آمريکا را نفي مي‌کند. اما اين امر چنان جا افتاده است و چالشي که در مقابل آمريکا قرار دارد چنان عاجل که تنها اين نفي کافي نيست. زکريا توصيه‌هاي زير را براي تعيين عملکرد در جهان نوين مطرح مي سازد : توصيه‌هايي در جهت دولت آينده آمريکا که جا دارد اروپائيان نيز به آن‌ها توجه کنند.

١ ـ انتخاب. داشتن سياستي روشن در قبال چين، روسيه و ... ، امري که امروز وجود ندارد؛ و مثلا در رابطه با ايران انتخاب بين تغيير نظام و يا تغييرات سياسي.

٢ ـ ساختن . برپا کردن نهاد‌ها و سازو کار‌هايي باز و گسترده و موازيني که در چارچوب ديدگاهي بسته و منحصرا وابسته به منافع، زنداني نباشد.

٣ ـ پياده کردن و تشويق نظم جهاني مناسب با شرايط، چند جانبه گرايي وابسته به موقعيت‌ها. البته زکريا گوشزد مي‌کند که حتي در اين صورت، آمريکا باز هم مي‌بايست با ديگران به مذاکره نشيند و به سازش‌هايي تن دهد.

٤ ـ توجه به توازن که هر چه بيشتر قدرت‌هاي سياسي مخالف جهاني از آن بهره مي‌جويند. در خود ايالات متحده مي‌بايست به مسلمانان امريکائي اطمينان بخشيد و از آن‌ها بهره جست و نه آن که به آن‌ها مظنون شد و آن‌ها را تاراند.

٥ ـ به ياد داشت که تنها مشروعيت است که قدرت را تضمين مي‌کند، و نه برعکس آن و اين امر به برداشتي بستگي دارد که هر خلق از تاريخ خود دارد.

بالاخره و به ويژه بايد از ترس رهايي يافت. زکريا به کنايه مي‌گويد : «آمريکابه ملتي پريشان از نگراني مبدل شده است، وحشت از تروريسم و دولت‌هاي شرور، از مسلمان‌ها، از مکزيکي‌ها، از شرکت‌هاي خارجي، از مبادله آزاد، از مهاجرين و نهاد‌هاي بين المللي». به نظر او اين وضعيت پر تناقض است : «بزرگترين قدرت تاريخ جهاني توسط نيرو‌هايي که از کنترل او خارج شده اند تحت محاصره قرار گرفته است». او ياد آور مي‌شود که استفاده از ادبيات ترس تنها مختص بوش نيست. در سال ١٩٣٣ روزولت اعلام کرد : « از تنها چيزي که بايد ترسيد، خود ترس است.»

جالب است که يک آمريکايي چنين طرز تفکري داشته باشد : و بدون شک اتفاقي نيست که زکريا يک هندي تبار مسلمان است که شهروند ايالات متحده شده و از وجود ديگر کشور‌ها و بغرنجي‌هاي آن‌ها آگاهي دارد؛ مسلما همچون باراک اوباما. البته براي زکريا حفظ منافع حياتي ايالات متحده و سرکردگي آن در دستور روز است، اما به صورتي معقولانه و به شيوه بيسمارکي ـ روزولتي و با استفاده از «قدرت زيرک» پرفسور ژوزف ني از دانشگاه‌هاروارد . جاي تعجب نيست که اروپائيان از اين که «اروپا» در اين تفکر جمعي غايب است ، متاسف باشند، اما اين امر تقصير خود آن‌هاست. اگر ايالات متحده پس از روي کار آمدن رئيس جمهور تازه، در اين جهت گيري نوين گام نهد، و مجددا برخوردي عاقلانه و جاه طلبانه داشته باشد، هشت سال گذشته تنها عکس العمل نهايي ابر قدرتي خواهد بود که براي اعمال سرکردگي خود تمايل به پذيرش ديگران و درک آن‌ها نداشت. اروپائيان که نظرياتشان در رابطه با همين جهان بسيار در هم و برهم و بي حاصل است، و از آن هم بدتر برخي از آن‌ها که حتي فرانسه هم جزوشان است ، جذب سياه وسفيد گرايي بوش و نو محافظه کاران شدند، بهتر است ازچنين نظريات موشکافانه‌اي الهام گيرند تا قرار ملاقات‌هاي مهم سال ٢٠٠٩ را از دست ندهند.

منبع : www.ir.mondediplo.com

1. Hubert VEDRINE وزير امور خارجه فرانسه در دولت ژوسپن [↑](#footnote-ref-1)